

خردسالان

دوست



سال دوم،

شماره ۵، پنجمین

۲۰ آذر ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳



مضرات شب بیداری

۱۷



آبشار

۲۰



قصه‌های جنگل

۲۲



مزه‌ی آسمان

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



خانه‌ای برای مورچه

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



گل‌های بابا

۱۱



جدول

۱۲



بازی

• مدیر مسئول: مهدی ارکانی

• سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

• کرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف‌آی ۸۷۲۱۶۹۲

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرخ نیاس

• امور مشترکین: محمد رضا اصغری

• نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

• تلفن: ۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۳۳ - فاکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من جارو هستم. همان که هر روز زیر پای تو را تمیز می کند.

همان که هر صبح در دست آقای رفتگر می بینی.

هیچ وقت فکر کرده ای اگر ما جاروها نبودیم، چی می شد؟

تمیز کردن فرش و حیاط و خیابان ها خیلی خیلی سخت می شد.

من تمیزی و پاکیزگی را خیلی دوست

دارم، برای همین هم همیشه آماده ی

کار هستم. امروز هم قبل از این که پیش

تو بیایم خیابان و کوچه ای را که در آن زندگی

می کنی تمیز تمیز کردم!

از پنجره نگاه کن!

یک آفرین به من بگو و مجله را ورق بزن ...



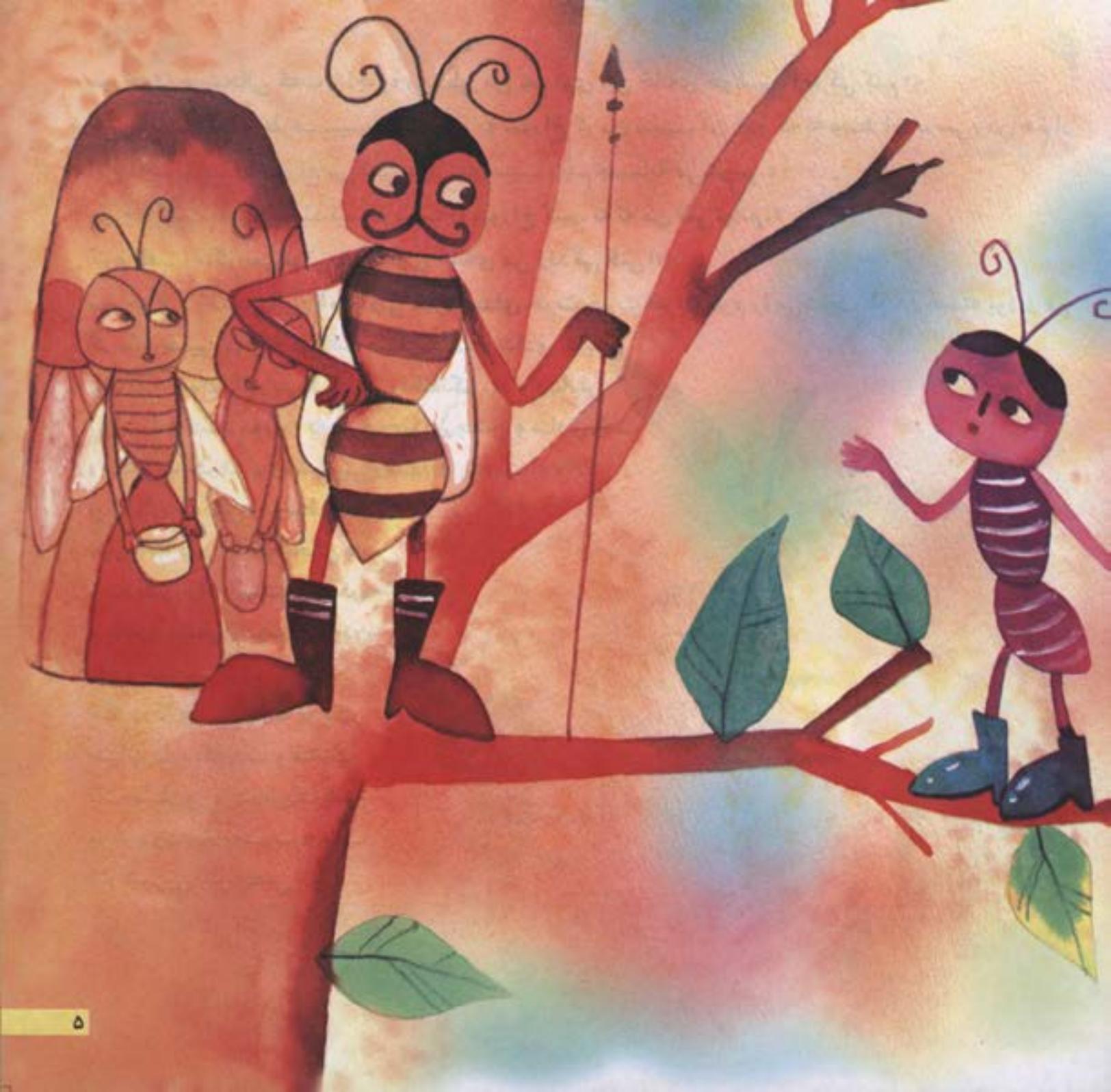
خانه‌ای برای مورچه



یکی بود، یکی نبود. توی شهر مورچه‌ها هیچ کس بی کار نبود. از صبح تا شب همه مشغول کار بودند. بعضی‌ها به دنبال غذا می‌رفتند. بعضی‌ها از بچه‌ها مراقبت می‌کردند. بعضی‌ها غذاها را انبار می‌کردند و ... خلاصه همه مشغول کاری بودند. همه به غیر از یک مورچه‌ی تنبل که اصلا دلش نمی‌خواست کار کند. شهر مورچه‌ها شهر تنبلی نبود. برای همین هم یک روز بقیه‌ی مورچه‌ها بار و بندیل مورچه‌ی تنبل را پشتش گذاشتند و او را از شهر بیرون کردند. مورچه پیش خودش گفت:

«می‌روم و جای راحتی برای خودم پیدا می‌کنم. جایی که پر از غذا باشد و مجبور نباشم کار کنم.»

مورچه رفت و رفت و رفت تا به درخت بلندی رسید. از بالای درخت بوی خوب عسل می‌آمد. مورچه گفت: «جانمی‌جان! پیدا کردم. می‌روم و با زنبورها زندگی می‌کنم. خانه‌ی آن‌ها همیشه پر از عسل است.» مورچه از درخت بالا رفت. جلوی در کندو یک زنبور بزرگ و قوی ایستاده بود. مورچه گفت: «من خانه‌ای ندارم. آمده‌ام تا در خانه‌ی شما زندگی کنم.» زنبور گفت: «اگر می‌خواهی پیش ما زندگی کنی باید مثل یک زنبور کار کنی و عسل درست کنی!» مورچه گفت: «من که بلد نیستم عسل درست کنم.» زنبور نگهبان گفت: «پس در خانه‌ی زنبورها برای تو جایی نداریم!» مورچه آرام آرام از درخت پایین می‌آمد که صدای عجیبی شنید، خرت، خرت، خرت، مورچه به دور و برش نگاه کرد، یک سیب قرمز و بزرگ روی درخت بود. جلوتر رفت و کرم کوچولویی را دید که خرت و خرت و خرت مشغول سوراخ کردن سیب بود. مورچه پرسید: «تو تنها زندگی می‌کنی؟» کرم جواب داد: «بله.» مورچه پرسید: «کجا زندگی می‌کنی؟» کرم گفت: «این سیب قرمز و بزرگ خانه‌ی خوشمزه‌ی من است!»



مورچه با خوشحالی گفت: «اجازه می‌دهی من هم توی این خانه‌ی خوشمزه زندگی کنم؟»
 کرم گفت: «از آن طرف سیب شروع کن به سوراخ کردن سیب. آن قدر که به وسط آن برسی. من هم از
 این طرف سیب را سوراخ می‌کنم. بعد توی سیب باهم همسایه می‌شویم.»
 مورچه گفت: «من که بلد نیستم سیب را سوراخ کنم. نه نه من نمی‌توانم.»
 کرم گفت: «اگر نمی‌توانی نباید توی خانه‌ی من زندگی کنی!»

مورچه از درخت پایین آمد. ولی هنوز صدای خرت خرت کرم را می‌شنید. او هم خسته بود و هم
 گرسنه، همین‌طور که می‌رفت صدای خنده و شادی شنید.
 بعد بوی خوب شیرینی دماغش را قلقلک داد و دهانش
 را آب انداخت. مورچه به طرف صدای جشن و شادی رفت،
 راستش به طرف بوی شیرینی رفت!

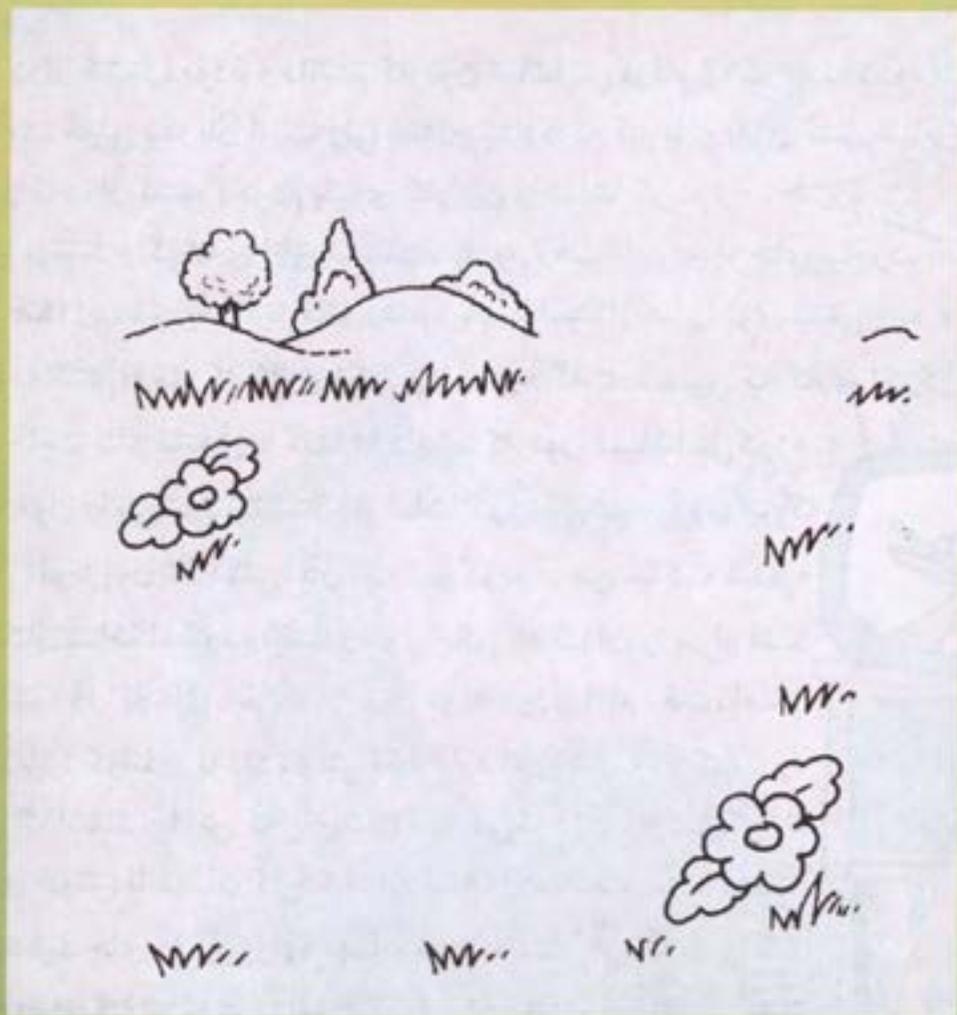
و ناگهان خودش را وسط شهر
 مورچه‌ها دید. با خوشحالی بار
 و بندیلش را از پشتش باز کرد
 و با بقیه مشغول درست کردن
 نان و شیرینی شد.

حالا در شهر مورچه‌ها او یک
 خانه دارد، کوچک و قشنگ،
 یک انبار پر از غذا، یک شهر
 پر از دوستان خوب و یک
 کار شیرین مثل پختن شیرینی!



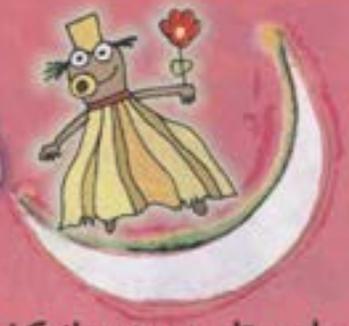
نقاشی

این نقاشی را کامل کن.



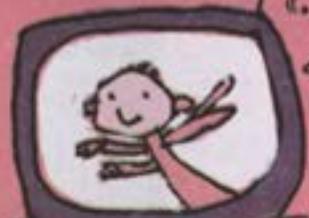


فرشته‌ها



جلوی تلویزیون دراز کشیده بودم و داشتم کارتون تماشا می‌کردم که در زدند. دوست مادرم بود. او گاهی به خانه‌ی ما می‌آید. خیلی مهربان است ولی بچه‌ای ندارد که من با او بازی کنم. سلام کردم و همان‌طور که دراز کشیده بودم بقیه‌ی کارتون را تماشا کردم. دوست مادرم مرا بوسید و گوشه‌ی اتاق نشست. مادرم رفت تا برای او چای بیاورد. بعد

از آشپزخانه مرا صدا زد. من به آشپزخانه رفتم. مادرم استکان‌ها را توی سینی چید و گفت: «فکر می‌کنی کار خوبی کردی؟» گفتم: «من که کاری نکردم.» مادرم گفت: «همین که کاری نکردی! یعنی وقتی مهمان وارد خانه شد از جای بلند نشدی.» گفتم: «داشتم کارتون تماشا می‌کردم.»



مادرم گفت: «کارتون را می‌شود نشسته هم تماشا کرد! می‌شود بدون این‌که به کسی پشت کنی تلویزیون نگاه کنی. درست نمی‌گویم؟» من ساکت شدم و به چای توی استکان‌ها نگاه کردم. مادرم در حالی که قندان را پر از قند می‌کرد گفت: «یک روز، بچه‌ای هم سن و سال تو به دیدن امام رفت. امام در اتاق مشغول کتاب خواندن بودند. وقتی بچه وارد اتاق شد، امام کتاب را بستند و گوشه‌ای گذاشتند. با این‌که پای‌شان درد می‌کرد آن را جمع کردند و با احترام و روی خوش با مهمان کوچک‌شان مشغول صحبت شدند.»

گفتم: «اجازه می‌دهید چای را من برای مهمان ببرم؟» مادرم خندید و گفت: «چای را نه! ولی قندان را تو بیاور.» من قندان را جلوی دوست مادرم گذاشتم و بعد نشستم و بقیه‌ی کارتون را تماشا کردم بدون این‌که پشتم به کسی باشد.



گل‌های بابا به به! چه زیبا



pn°BzY oaeB~



دیشب کشیدم
یک بار دیگر
گل‌های سرخی
بر روی دفتر

تقدیم کردم
آن را به بابا
خوشحال شد گفت:
«به به چه زیبا»

نقاشی‌ام را
مانند هر بار
با چند سنجاق
زد روی دیوار

الان اتاقش
یک باغ زیباست
گل‌های این باغ
مخصوص باباست

جدول

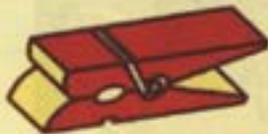
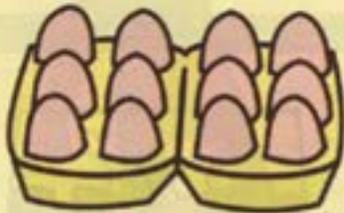


به شکل بالا خوب نگاه کن.
با مداد رنگی جدول را کامل کن.



بازی

برای درست کردن غذا از چه چیزهایی استفاده می‌کنیم؟
آنها را پیدا کن و با یک خط به قابلمه وصل کن.





نیم شب:



حتماً باز
داره خوابای
بد می بینه
چقدر بهش
گفتم شام
زیاد نخور



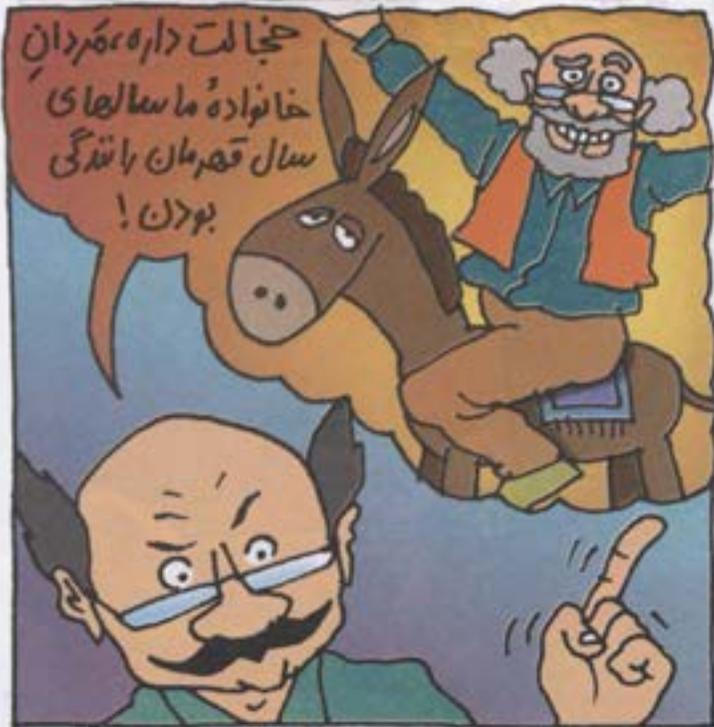
نه... نه... وای!

برو بین جیقل چشمه
چرا سرو صدای کنه



نه... باز تصادف کردم... آه

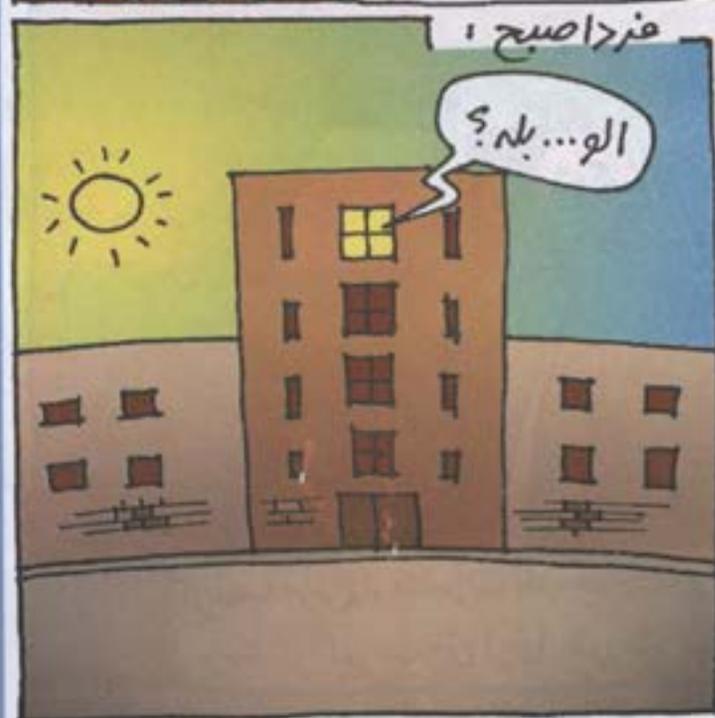
بله؟ بازی رایجی ای!





نَظَاه کُن:
بِه سَیرِ بَرَقِ
دَیْلَه رَو زِد
کَر دَم،
اِن شَد
بَا نَزَدَه
تَا...

با با شما نانچه‌ای
چیمالی بازی می‌کنی!



فردا صبح!

الو... بله؟



چند ساعت بعد:

داره صبح می‌شه
اما با با آخرش صنرهای
شب بیداری رو تلفت...

اینم به سیر چراغ دنگه... من
استاد دور زدن سیر چراغم!

تو چی... چه؟

جنیقل رفته
مدرسه،
خیلی هم
خوابالود
بود...
چی کارش
داری؟

خوابالود
بیشتر فرمون
نشستن همیشه دنگه!

شب قرار بود مصبرات شب بیداری رو واسش بگم، یاد رفت!
دستشو بگیر بپارزش اینجا خودش ببینه!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خرسی



آبشار



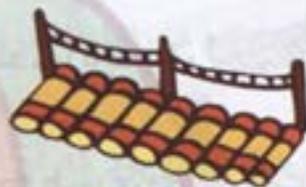
اره



چوب



گوزن



پل

آبشار

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

وسط یک جنگل سبز و قشنگ، یک  بود. این طرف ، خانه داشت و آن طرف

، خانه داشت. هر روز،  و ، روی سبزه‌های این طرف و آن طرف

می‌نشستند و با هم حرف می‌زدند. یک روز  به  گفت: «کاش می‌توانستی به خانه‌ی من بیایی.

من خانه‌ی قشنگی دارم.»  آهی کشید و گفت: «من هم خانه‌ی قشنگی دارم، ای کاش تو می‌توانستی

به خانه‌ی من بیایی.»  پاهایش را توی آب کرد و گفت: «نه تو می‌توانی از آبشار بگذری و نه من!»

 خندید و گفت: «پس بیا مثل همیشه با هم حرف بزنیم!» آن روز  و  مثل روزهای دیگر،

کنار نشستند و با هم حرف زدند. روز بعد مثل همیشه، کنار  آمد و منتظر

نشست. بعد از مدتی  را دید که شاخه‌ی بزرگی را با خودش می‌آورد. پرسید: «این دیگر

چیست؟» گفت: «می‌خواهم این شاخه را روی  بگذارم و بعد از روی آن رد بشویم.»

گفت: «نه نه. این کار درستی نیست. ممکن است  شاخه را بشکند. ما باید یک 

درست کنیم. یک  محکم محکم!» با تعجب پرسید: «چه طوری؟» گفت:

«با  من هم دارم. با  شاخه‌های خشک را می‌برم...»

این را گفت و به طرف خانه‌اش دوید. کمی بعد با یک  و چند شاخه‌ی خشک درخت برگشت.

آن‌ها را  کرد و  هایی را که برای ساختن  لازم داشت، درست کرد.  برسید:

«خب  ها را آماده کردی حالا چه طوری می‌خواهی  درست کنی؟» گفت: «حالا این »

 ها را با طناب به هم می‌بندم. محکم محکم.»  با خوشحالی گفت: «آفرین! آفرین.» 

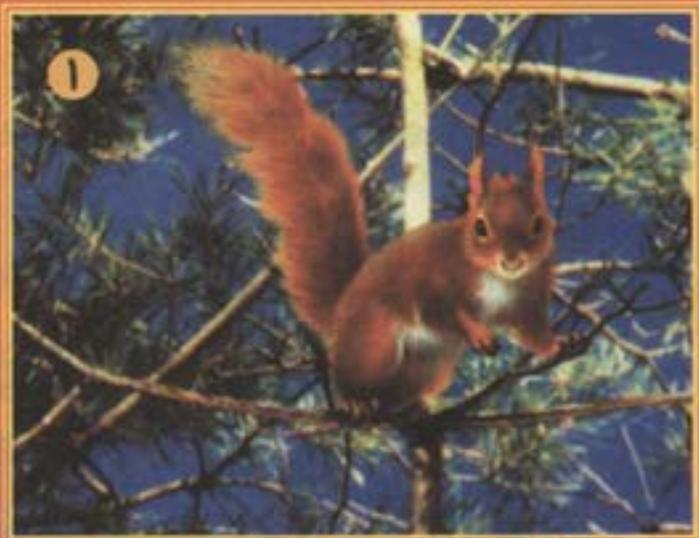
نزدیک ظهر بود که  آماده شد، بعد  و  آرام و به نوبت از روی آن گذشتند. هنوز هم

که هنوز است یک روز  از  می‌گذرد و به خانه‌ی  می‌رود و یک روز هم  از 

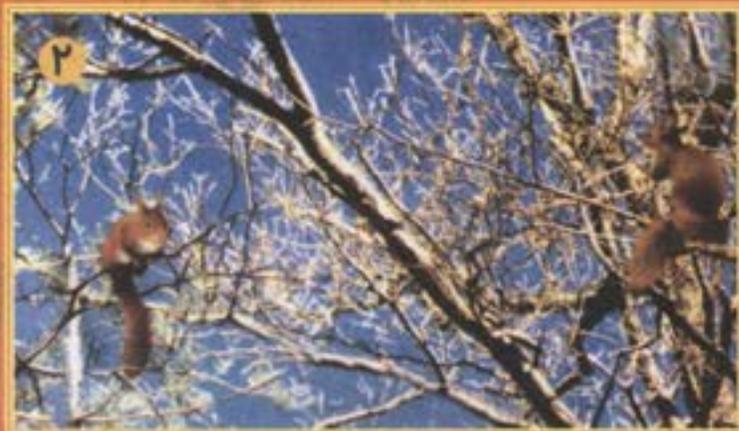
می‌گذرد و به خانه‌ی  می‌رود.



قصه‌های جنگل



۱ | سنجاب کوچولو، از بالای درخت همه جا را نگاه کرد و گفت: «وای... دیر شد!»



۲ | دوست سنجاب کوچولو او را دید و گفت: «هنوز نرفتی؟ عجله کن دیر می‌شود!»



۳ | اما سنجاب کوچولو هوس خوردن فندق کرده بود.



۴ | پس با حوصله یک فندق درشت و خوشمزه را خورد.



۶) و به سرعت به طرف لانه‌اش دوید.

۸) سرش را روی دم گرم و نرمش گذاشت
و مثل همه‌ی سنجاب‌ها به خواب زمستانی رفت.



۵) بعد از درخت بالا رفت.

۷) بالاخره به خانه‌اش رسید.
قبل از آن که خیلی دیر بشود!





مزهی آسمان

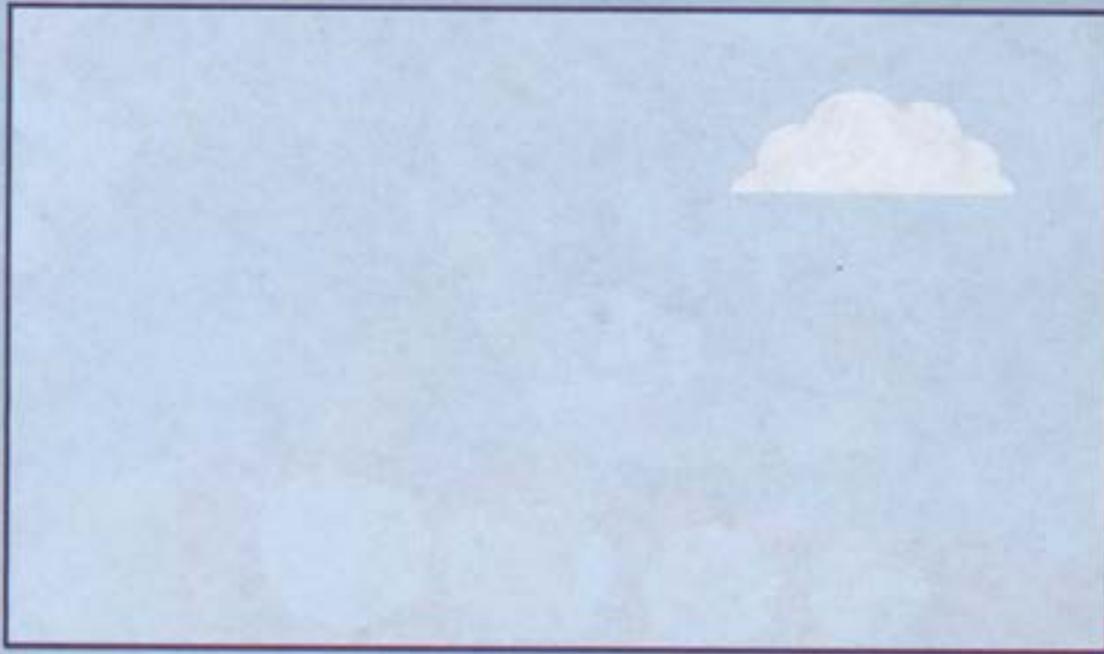
سرور کتبی



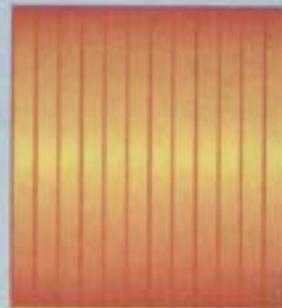
با هواپیما به مسافرت رفتم.
از پنجره‌ی هواپیما مادر بزرگ را دیدم.
مادر بزرگ توی آسمان ایستاده بود و تکه‌های ابر را گلوله می‌کرد.
صدا زد: «مادر بزرگ! چه کار می‌کنی؟»
مادر بزرگ گفت: «دارم برای تو کلوچه می‌پزم. می‌ترسم توی راه گرسنه بمانی.»
کلوچه‌های ابری مادر بزرگ مزهی آسمان می‌دهد.



کار دستی



این شکل‌ها را از روی خط نارنجی قیچی کن.
آنها را روی تصویر بالا بچسبان
تا شکل خورشید کامل شود.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، دروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضا .



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست

حالا کوچکه

عروسکه

بزرگ می‌شه

یه روز می‌ره به مدرسه

بازی و ورزش می‌کنه

یک و دو سه

بزرگ که شد بلوز گلدار می‌پوشه

دامن چین چین می‌پوشه

دامن نبود

یه شلوار جین می‌پوشه

دوستاشو دعوت می‌کنه به خونه

چایی می‌ده، شیرینی می‌ده

برای همه‌ها آواز می‌خونه



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.

